



## به یاد ستارخان دوستدار صلح و آزادی

• حمید نعمت‌اللهی

تقدیم به مادرم و خواهرانم که پس از هفت توفان هنوز ایستاده‌اند.

### مقدمه

تا ترازمند کردن سامان این جهان و رهایی انسان و رسیدن به روزگاری که انسان سازمندی و مسالمت را بازشناسد و تا آن روز که خرد فرزانه بر تارک فرهنگ و جامعه انسانی برنشیند، تا آن زمان که کودکان از کوچه باغ‌های ابر بگذرند و رو سوی آفتاب زرین تار ترانه بخوانند و درد بی سامان و هن و فقر از میانه برخیزد راه درازی در پیش است. از میان بردن گسل‌های عظیم فرهنگی و بیداد ستیژی که بر محرومان می‌رود، پاکیزه کردن جامعه از خرافه و ناراستی و بی‌آئینی و بدآئینی، پدید آوردن جامعه‌ای خردورز و هوشمند و ایجاد فرهنگی فراخ دامن تا همگان بتوانند بی‌هیچ ترسی به داد و گرفت اندیشه بپردازند، کاری است که با دامنه کوتاه زندگی ما همخوان نیست و نیازمند آن است تا سلسله‌ای از نسل‌های ویرمند و آگاه پس از ما پی این کار باشند و با سامان دادن علمی جهان سرانجام آدمی را از این ورطه نامعقول برهانند. تا همین جا رنج درازی بر آدمی تحمیل شده است تا او بتواند معقول آدمی باشد و جهان را با ترازو و اوزان منطق بسنجد. ما در این چندین هزاره پردرد از خودکامگی و جهل و سودهای پوچ پاره‌ای از ناآدم‌های تنگ‌نظر به چه زخم‌هایی که گرفتار نیامدیم! و چه بهای بزرگی که نپرداختیم تا به امروز رسیدیم! واقعیت اینست که گذار دردناک ما از هر گذرگاه به پهنه‌ای دیگر، بدون تمهید بستر تاریخی آن، بدون رسیدن به مرحله‌ای از رشد، فرهنگ و سازمان اجتماعی میسر نبوده است و اگر بی تمهید کاری شده است بهره‌ای جز ناکامی بر نداشته‌ایم. برای مردم ما که همواره بر لبه تیغ زیسته‌اند و چراغ اسیدهاشان همیشه معروض باد بوده است و درونیان و برونیان به تیغ بیداد پوست از تنش برگرفته‌اند رسیدن به خواست مشترک و یک زندگی معنامند چه سخت و دردآمیز و پرتضاریس بوده است. باری ما به پنج گونه رفتار کرده‌ایم.

۱- گاه با نهادهای درهم شکسته، سامانی از کف رفته، با بنیادهای مادی ویران شده، سر در گذشته نهادیم و روی از امروز و آینده برگردانیدیم و پس افتادیم و در جستجوی بهشت گمشده، در گذشته‌ای مفقوده به اساطیر و مردگان و وهم و خرافه روی آوردیم و قلندری پیشه

کردیم. واقعیت این است که انهدام دستاوردهایی که با رنج به دست آمده بود و تجزیه سامان اجتماعی در فرهنگ معنوی و رویکردهای ما به فرجام در ساختمان روحی - روانی مان تأثیری واقع ستیزانه باقی نهاد. در این ادوار ما به گذشته گرائی و گرایشات قهقرایی گرفتار آمدیم (Retrogressive attitude).

۲- گاه از پس نو میدی های دراز و فرساینده، ناشکیبا و خسته بی هیچ تمهید و تدارکی از عصبان، شورش، ترور، جداسری از مردم، سنت ستیزی بی بر و بار سرد آوردیم و دوباره خسته بر جای ماندیم و گاه نیز آن چیزک‌هایی که داشتیم از کف دادیم و دوباره به گذشته روی آوردیم. این دوران های بی تمهید و کارهای بی تدارک را باید Avant-Gardism یا Aventurism نام نهاد.

۳- گاه میان گذشته و آینده، میان نو و کهنه، پویائی و ثبات و در تقابل با پویه‌ها و تمدن های نیرومند جهانی به فترتی دراز و پایا گرفتار شدیم نه به راحتی می توانستیم هستی تاریخی و گذشته خود را نقد کنیم - چرا که ابزارش را نداشتیم و نمی توانستیم با خود فرزانه وار رفتار کنیم و کژی های خود را بر آفتاب دراندازیم و دل از کهنه و کهنگی ها برداریم و نه می توانستیم آینده را با همه الزامات آن دریابیم و البته گاه بیگانگان و هم سفرگان درونی آنان نیز این درنگ تاریخی را چندان پایا و زماندار کردند که مردم ما خسته از گذشته و هراسیده از آینده از پویائی بازماندند. بی هنجاری، ناهنجاری، فقدان ثبات و قوام در شخصیت، دوگانگی و چند رویگی، خشونت - که بازتاب رویارویی نو و کهنه بود - و نیز تقابل های نهادی و سازمانی با کارکردهای متقابل از فرایندهای این دوره‌ها هستند. مردمی شدیم آونگیده میان آسمان و زمین؛ نه زمین را داشتیم و نه آسمان را، گم گشته در رفتار اجتماعی و مردمانی بی سو (Disorientation of social behaviour)

۴- گاه با اعتلای نسبی نیروهای مترقی تاریخ و فراهم آمدن بسترهای تغییر و بر اثر رشد خیزش های مردمی و آگاهی توده‌ها به راه اصلاحات دموکراتیک Democratic Reformism پا نهادیم و مردانی چون قائم مقام و امیرکبیر و دکتر مصدق و... در میان ما پدید آمدند که اگر این دوران‌ها ادامه می یافت و کمیت‌ها بر هم می نشست و کیفیتی پدید می آورد، شاید روزگاری به از این می داشتیم.

۵- Revolutionistic Allitude و سرانجام مردم با اتکاء به ارزش های متعالی و انسانی و برای کسب هویت لگدمال شده‌شان گاه به انقلاب اجتماعی دست یازیدند تا بلکه هم خود را از هیچ‌وارگی برهانند و هم سامانی انسانی فراهم آورند تا هر کس در این سامان، در جای شایسته خریش سزاوارانه زندگی کند.

در کشور ما دو انقلاب عظیم و ارجمند روی داده است که مردم ما برای استقرار آنها بهای بزرگی پرداخته‌اند. انقلاب مشروطیت و انقلاب ۲۲ بهمن سال ۵۷ که هنوز با پیوستگی های بنیادین شان در راه پرتضاریس خود ادامه دارند و به راه تکامل می روند. من امیدوارم فرزاتگان و توده های شرافتمند این کشور پایگان و ارزش های این دو انقلاب سترگ را گرامی بدارند و از میراث‌ها و آورده های این دو، در راه بهروزی مردم و استقرار یک سامان انسانی

ما همه فرزندان واقعیتهی واحدیم و البته کار آنها که سامانشان از بی سامانی است، جداست. آنها حق دارند برای شر و بیداد و نابرابری حکمت آوری کنند و جهان کهنه را برستایند و از نظام های شکسته فلسفی و احتجاجات مثلاً علمی و حتی کلامی سود جویند و اثبات کنند که شر در تحقق معنای خیر وجودش ضرورت محض است و این دو پارگی و تقابل هماره همین گونه باید بمانند و برای هستی خود توجیه و معنائی فلسفی بیابند و انکار کنند که تقابل ها باید به تقابل های مفید و کارا تبدیل شوند و می توانند روزی فرا رسد که انسان یاور انسان باشد نه آنکه نانش را در کاسه خون دیگری ترد کند.

اما نیز جای شگفتن نیست که مردمان کارورز و نیک آئین و خوانندگان نیکی، دلبسته دگرگونی باشند و این جهان و این دنیا را نابایست بدانند و در راه نمایی بهتر و زندگانی شایسته تری چنگ در امیدهای تازه زنند و بگویند که: جبر کوری در کار نیست و نیز دستی برنخواهد آمد از هیچستان برهانی ما و از انتظار بی کنش و سترون تا شاید کسی خون خود را ضامن بچین و گناه ما کند، نیز کاری ساخته نیست.

آری دین مداران شرافتمند ما برداشت شان از خلیفه خود همین بوده است که انسان را بر مسند فرزاندگی و حق بایسته اش بنشانند چنان که آن فرزانه مرد، که اگر به تراضی و بیعتی ناانسانی دست دراز می کرد، می توانست زمانکی را شاید به شادمانی عبث بگذراند و اما چنین نکرد و تشنه بر شن افتاد و یا حسنگ وزیر که او را از کرانه بازار عاشقان بیاروند و بی دستار و برهنه و بی موزه برداش کردند و هفت سال آونگیده در آسمان بماند تا آن زمان که بر بادش دادند. از آن رو که گفتند قومطی است و به راه اسماعیلیان افتاده است و فاطمیان می خواهد و یا حلاج که جان در کار خداوارگی انسان کرد و گیسوی راز در بازار مثنی رسن فروش برگشاد و سرانجام چند گز از همان رسن در کار گردنش کردند و معترضی بزرگ را از میان برداشتند. همان کسانی که کلاه توجی را از دماوند باز نمی شناختند و خدایشان در ترازو بود. مثنی خان و خلیفه چرسی و کلام باز که راستای دیدشان ازاریند و وسیله تناسل بود.

از میان معترضین و واژگونگران مترقی باید ستارخان را در جایی والا نشانید. انقلاب مشروطیت ما، بیش از همه به نام بلند و گرامی او بدهکار است. هر چند او خود را در مقام شکسته نفسی خود را سگ مردم و پاسبان توده، خوانده است اما کیست که نداند در ژرفای این مرد، فرزاندگی، خرد و آئین مردمی میراثی تاریخی بوده است که تا مرگ آن را پاس داشت و هرگز خود را به بازار ارزانیان نبرد و حقیقت را هرگز به پاره سنگ ترازوی مصلحت مثنی سیاست باز بدل نکرد و خود را به مثابه فرزند درستکار مردم، مانا ساخت. او زندگی اش را بر سرکاری نهاد که از جوانی آن را به دل گرامی می داشت.

ستارخان مردی بی سواد اما فرهیخته و هوشیار بود. مردی بود برکشیده از اعماق مردم و در پهنه آن همه سوداگر و سیاستکار و در منگنه دو سنگ آسیاب نیرومند امپریالیستی استوار و شرافتمند باقی ماند و از همین روست که او را می بایست فرهیخته نامید. آن کس که راه

درس خود را تا به آخر می‌نوردد و در سمت آشتی و سودا با دشمنان مردم نابکارانه مغالزه نمی‌کند حتی اگر بی‌سواد باشد از دانش زندگی و فرهنگی مردمی برخوردار است و آن کس که سوادش ابزار سواد بر سر آزادی مردم است چه چیز دارد جز دانشکی که حجاب است و نه بیش.

ستارخان و به قول فرزانه فقید عبدالحسین زرین‌کوب «مشهدی ستار قرچه‌داغی» آن‌گونه که اسمعیل امیرخیزی می‌گوید در سال ۱۲۸۴ هجری قمری در خانواده‌ای نیمه‌روستائی - نیمه شهری به دنیا آمد. پدرش بزازی دوره‌گرد بود که میان دهات ارسباران و تبریز کار می‌کرد و در اصطلاح آذریان چرچی (برون‌بر) نامیده می‌شد. فرزندان او داشت به نام اسمعیل و ستار و غفار و عظیم.

اسمعیل را در جوانی به دار آویختند و غفار که کفشدوزی شرافتمند و مردمی بود به‌هنگام استیلای بوبرانه روس‌ها به فرمان شجاع‌الدوله بر سر دار رفت و عظیم به کوشندگان راه آزادی پیوست و زندگانی دردناک اما سرفرازی را پشت سر نهاد. اسمعیل برادر ستارخان خود سه فرزند باقی نهاد به نام‌های محمد، کریم و ابراهیم که هر سه جان و زندگی خود را بر سر انقلاب انسانسار مشروطیت نهادند. محمد و کریم در سال ۱۳۳۰ به‌هنگام کشتار مردمان در تبریز به دست روس‌های مهاجم به پای چوبه دار رفتند و ابراهیم به هم‌رکابی ستارخان درآمد و در تهران به سرنوشت همه مجاهدان گرفتار آمد و با خاطری تلخ از جهان رفت. چنین است که ستارخان عیاری نبود که از سر اتفاق به رشته آزادبخوانان درآمده باشد، خانواده او همه شهیدانند و باکی نیست که کوتاهانی چند از میان باسوادان و فرنگیان طعنه بی‌سوادی بر او بزنند.

ادوارد براون در کتابش به نام انقلاب ایران گفته است: «... ستارخان عتصری بی‌سواد، نادان از مردم قراچه‌داغ و پیشه‌اش داد و ستد اسب و ایده‌اش درباره مشروطیت مادون رحیم‌خان بوده است. او به تاراج شهریان بی‌دفاع پرداخت، خانه‌ی خود را از یغما آکند. دفتر او را بازده پیاثوی یغمائی (غارتی) آرایش می‌داد.

زها بر این داوری دانشورانه! عینیت‌گرایی را در داوری تاریخی این‌گونه روا می‌دارند؟! سوادکی که آدمی را به بردگی دروغ درآورد، با همه مزیت و ارزش آن به مثابه یک امکان در ارتقاء فرهنگ بشری، چه نقشی در بهروزی خود و مردمان دارد و چه سودی از آن برمی‌خیزد؟! تمایز فرهنگ و سواد با همه بستگی و تلازمات این دو در همین است که سواد الزاماً از سوادمند انسانی فرهیخته پدید نمی‌آورد و فرهنگ چیزی است در ژرفا و برآمده از کار و زندگانی. فرهنگ درک سلوک با مردمان است و رفتار مردمانه است با طبیعت و میراث‌ها. و شرافتمندی است در اخلاق رهائی و گام برداشتن است به سمت و سوی ستم‌زدگان. فرهنگ ستایش کار و خداوند ساقی انسان بر زمین است و شعوری است پر دامنه و رسوبیده در کردار و ژرفای آدمی. بگذریم.

پاره‌ای گفته‌اند ستار در «گژمه دوز» قره‌داغ از مادرزاده شد و پاره‌ای می‌گویند در دهکده سوچومی و برخی بر این باورند که او در ماسکاران یا جانانو به دنیا آمده است. اهریان او را از خود می‌دانند و ایل «محمد خانلو» می‌گویند او زاده ماست. هر چه هست او برآمده از قره‌داغ است کودکی و چند و چون نوجوانی او بر ما دانسته است اما قطعی است که او از موهبت سواد و مدرسه محروم ماند اما به برکت فرهنگ سرشار و انسان‌ساز مردمان آذری و طبیعت مغرور و بارآور آن سامان شخصیتی یافت بر قوام که تمام عمر بر دوام آن کوشید. افسانه‌های مردم و پیکار مردمان آن سامان که در شعرها و ترانه‌ها سربرآورده بودند درهای فرهنگستان واقعی را بر ستاره قره‌داغی گشودند. داستان نبردهای نبی با خانان چرسی و دست‌آموزان تزار و قاجاریان که در ترانه‌ها و سازهای دوره‌گردان هنرمند پژواک یافته بود روح نازک و انسانی ستار را برمی‌کشید. در تمام روستاها کشتکاران و تهیدستان از داستان‌های و ماجراهای حاجی الهیار و حلاج اوغلی که جان خود را دستمایه آزادی مردمان کرده بودند سخن می‌گفتند و آرزوهای خود را آذین آن داستان‌ها می‌کردند و ستار در دامن همین داستان‌ها و افسانه‌ها، نخستین درس‌های انسان عاصی را آموخت. انسان عاصی! انسان عاصی! چه زیبا گفته است پاسکال: انسان از طریق انسان از بی‌کراتگی گذر می‌کند.

#### L'home passe infiniment L'homme

بدینسان ستار قره‌داغی با عبور از انسان عاصی به حواشی خطه بی‌کراتگی پا می‌گذارد. او می‌توانست عباری گمنام، واپس گشته، یا فراشی در درگاه خانی چرسی یا قره‌سواری باقی بماند اما ضرورت و درک ضرورت فرزندان خود را می‌پرورد. ستار فرزند یک چرچی دوره‌گرد می‌بایست با پدر به جاهای بسیار رفته باشد. و یا اخبار عصیان‌ها و شکست‌های دهقانان فرسوده را از زبان پدر شنیده باشد. درد مشترک او و خانواده‌اش با مردمی هويت سوخته و بیدادکشیده، مردمی کتک خورده به‌دست مشتکی دودچی (شتریان) و بیگلربیگی و فراش و نیجه‌باشی و امیر تومان و هر سگ دیگری از ستار جوانی ساخت عصیانی. جوانی که سرانجام به زندان نارین قلعه‌اش در می‌اندازند تا از او آدمی بسازند یکی از گله‌گیان، یا تنگاله فضائل (caput mortuum) یا انسانی تبعیدی از سرزمین روشنائی (Terre lucida) دو سال در مفاک زندانی نم‌آلود، پا در گنده، و بی‌هیچ امید، پلنگ جوان را در بند داشتند و سرانجام او توانست به یاری دوستی، از این باستیل قجری جان برهد و دوباره به دشت درآید. ستار در قحطی ۱۳۱۶ ائبار خانان بنگی را به روی مردم گرسنه باز می‌کند و پس خود سر به گریز می‌نهد و در جایی دیگر به کالسکه فرستاده تزار هجوم می‌برد و مال و منال باز یافته را میان یاران خالیدست تقسیم می‌کند و به راه قله‌های برفگیر می‌گریزد. تا سرانجام به توصیه رضاقلی خان یکانی با عنوان قره‌سوار مأمور حفاظت راه خوی و سلماس و مرند می‌شود و حتی به تفنگداری ویژه ولیعهد درمی‌آید اما چندان بی‌تاب و فرمان‌ناپذیر است که سرکشانه سر از تهران درمی‌آورد و بعد ناگاه جزو سواران حاکم خراسان می‌شود تا در پی ترکمانان افتد اما چون دست خالی باز می‌گردد حاکم خراسان به او می‌گوید:

مرتیکه ترکمانان کو؟ و ستار پاسخ می دهد:

مرتیکه زیر کلاهته!

و چنین شد که ستار سر از عتبات درآورد اما وهنی را که بر مردمان ساده دل، از سوی عثمانیان می رفت تاب نیاورد و آنجا را برآشوبید و در آستانه گرفتاری وساطت میرزای بزرگ شیرازی رهایش کرد. همین ماجراها نشان می دهد که ستار هنوز در عرصه عصیان است. دربار او می گویند به قفقاز رفته است و در راه آهن آنجا به کارگری پرداخته، در ایروان در کارخانه آجرپزی کار کرده است. همچنین گفته اند که در معادن نفت باکو حفاری می کرده و در همان جا با اندیشه های اجتماعيون عاميون آشنا گشته است و پیوسته بوده است با سازمان همت در کتاب «انقلاب ایران - نوشته ایراتف - فصل هشتم» آمده است که ستار در سلعاس با آرامته دانشناس آشنا بوده و با تشکیلات آنها ارتباط دائم داشته است.<sup>۱</sup>

ما نیز تا شواهد قطعی و اسنادی متقن این ادعا را که تأیید نکند اصراری نداریم که اشارات و گفته های این و آن را به منظره قطعی از زندگی ستارخان و مراحل تکوینی آن بدل کنیم. این منظره سازی را باید به دانشمندان سپرد. هر چه هست تردیدی نیست که بزرگی این مرد در مدافعات حساس تبریز و نقش او در انقلاب مشروطیت چندان بوده است که نیروهای مختلف اجتماعی را واداشته است تا از سر قهرمان پردازی و نیز ایجاد سابقه او را به نحوی به خود وابسته بنمایند. گذشته از اهمیت این کار، یعنی ردیابی زندگی کارگری و سیاسی ستارخان، می بایست به اعمال و پاسخ ها و احکام او در خلال نبرد استناد کرد و جایگاه دقیق سیاسی او را بازشناخت. ایده ها را از درون عمل افراد باید بیرون آورد. قطعی ترین حقیقت این است که انقلاب مشروطیت ایران در سیر تحول ایدئولوژیک خود و ترکیب بندی درونی آن از سادگی رو به بغرنجی نهاد و هر دم پیچیده تر شد.

بحث بر سر این نیست که آیا ستارخان با دانشناکهای آرامنه که حامل آراء بورژوائی و ملی گرایانه بودند ارتباط تشکیلاتی داشته و آیا به قفقاز رفته و آنجا با آراء نیروهای کارگری و سوسیالیسم آشنائی مستقیم یافته است یا نه. زمان دقیق این رفت و آمدها و تماس ها کی بوده است. علیرغم تعارض عقیده فرزانه گانی چون امیر خیزی و زرین کوب از سویی، یا نظر گرانیایگانی چون نامور و رئیس نیا در مورد سفر ستارخان به قفقاز و رفتن به باکو برای کار در معادن نفت، با توجه به عمل و عمق دموکراتیک کارهای مردمی ستارخان می بایست چنین پنداشت که نظر آقایان نامور و رئیس نیا به حقیقت نزدیک تر است و ستارخان پیوندهائی با آن سوی مرزها داشته است و از نیروهای دموکراتیک و گرایش های سوسیالیستی خبر می داشته و یا این نیروها روزگاری در پیوند بوده است. این آراء به هر روی در جریان انقلاب مشروطیت یا از درون روئیدند و از برون براساس قانون تراوش فرهنگی در ساختمان سیاسی و عقیدتی جامعه ما رسوخ یافتند و آن را دگرگون کردند و بدیهی است که ستارخان در تعامل و همکاری نیروهای انقلاب و در روند پیچیده آن با این آرمان ها و سمت و سوهای

۱- نقل از کتاب نقش بر آب - اثر استاد زرین کوب - ص ۶۶۲.

ایدئولوژیک آشنا شده است و بنا به ظرفیت شخصی و خاستگاه اجتماعی خود عناصر متوافقی را از درون آنها برچیده و از آن خود کرده است.

انقلاب مشروطیت ایران دو فاز کمابیش متمایز را پشت سر نهاد که هر مرحله رهبران ویژه خود را آفرید.

۱- فاز تقابل مسالمت‌جویانه همراه با تظاهرات، تحصن‌ها، گفتگوها و مصالحتات سیاسی تا رسیدن به صدور فرمان مشروطیت.

در این مرحله روحانیون و اشرافیت لیبرال که در میان آنان خانزادگان و درباریان روشنفکر و اشرافیتی که بستر سیاسی موجود را مایه انفجار اجتماعی می‌دید، در اپوزیسیونی برابر ظالمت قاجاریان گرد آمدند تا براساس ظرفیت‌های طبقاتی خود جامعه را به سوی قانونمداری و تأسیسات شبه بورژوازی به پیش برانند. به نظر می‌رسد میرزا ملکم‌خان و سازمان آدمیت در بسط و نشر نظریات این گروه پر تأثیر بوده باشند. این جریان، اگر ارتجاع خشک‌اندیش دربار قاجار به رهبری محمد علی‌شاه کمی انعطاف نشان می‌داد، می‌توانست احتمالاً پیروز شود و با اصلاحات شبه بورژوازی و استقرار صورت‌هایی از نهادهای نو مانند دادگستری، مجلس شورای ملی نیمه انتخابی و نیمه انتصابی و برداشتن استبداد فردی و بازسازی مختصری در دیوان مالیات و محاسبات و پیوندن پاره‌های خان‌خانی، پیروز شود اما تصلب سیاسی اشرافیت زمین‌دار قاجار به رهبری محمد علی‌شاه با پشتوانه اقتدار تزاریسلم مسلح و روحیه دو دوزانه و سازشکار انگلیسیان باعث شد که طبقه حاکم به همین خرده‌فرمایشان و قانون‌مداری‌ها تن ندهد و راه برای کودتای خونین محمدعلی‌شاه باز شود و لیاخوف مجلس را در حمام خون غرقه کند و بدین‌گونه فاز دوم انقلاب به رهبری نیروهای دموکراتیک کیسه‌جزء، پیشه‌وران، بی‌چیزان شهری، دهقانان و بورژوازی و پاره‌ای از بورژوازی تجاری که از سرریز کالاهای روس‌ها و انگلیسی‌ها صدمه دیده بودند آغاز شود. ستارخان فرمانده جناح ترقی‌خواه این جبهه و نماینده دهقانان بی‌چیز، پبله‌وران، تهیدستان، کارگران کارگاه‌ها و حتی بخشی بورژوازی تجاری و ترقی‌خواه بود بسیاری از تجار ترقی‌خواه تبریز در پشت جبهه نیروهای دموکراتیک متراکم شدند و نبردهای ۱۱ ماهه نظامی را این نیروها به پیش بردند.

کسروی بارها از شایستگی نیروهای دموکراتیک و مردم‌گمنام ستایش کرده است و گفته است کاری ارج‌دار و بزرگ را همین مردم بی‌نام به پیش بردند. باری پسر حاج حسن ارسبارانی بزاز بناگاه از اسب فروشی و عیاری در رهبری نیروهای بغرنج دموکراتیک قرار نگرفت. پیوند او با انجمن غیبی به رهبری علی موسیو که سازمانی مخفی و آزموده بود و انجمن ولایتی تبریز و آذربایجان را هدایت می‌کرد و انجمن حقیقت که شاخه این انجمن در محله امیرخیز بود، ستارخان را بسی آزموده‌تر و تشکیلاتی کرد. نفوذ و رسوخ قفقازیان، گرجیان و ارمنیان آن‌سوی مرز که حامل آراء دموکراتیک و اندیشه‌های سوسیال دموکراسی بودند بر بافت و غنای ایدئولوژیک نیروهای جبهه دموکراتیک انقلاب تأثیر نهاد و اندیشه‌های سیاسی ستارخان را نیز غنا و تکامل بخشید. در آن هنگامه‌ای که میدان بهارستان تا ساق چکمه لیاخوف غرقه در خون بود و جان‌های عزیز ملک‌المتکلمین و صور اسرافیل

را به ضرب دشته و اختناق طناب از پای در می آوردند و پوست یحیی میرزا را با شلاق برگرفته بودند و قاضی ارواقی برادر میرزا علی اکبرخان ارواقی را با شکنجه بی جان می کردند و ده ها نفر از نمایندگان و سیاستمداران میانه رو دیگر را دربند گرفته بودند تبریز سر به آزادی فراز کرد. در اوج تیره روزی مردم، در آن زمانه ای که در تهران بر اثر مماشات و بازیکاری و مصالحه، بهترین فرزندان مردم در برابر مجلس قطعه قطعه شده بودند تبریز سرفراز، آذریان خردمند، آذربایجان، تاج افتخار انقلاب گردن عصیان از کمند استبداد برجهانید. ستارخان و باقرخان و گردان انقلاب گیوه هاشان را ور کشیدند و تفنگ های ورندل را بر شانه نهادند تا به سوی پایتخت استبداد هجوم آورند و ننگ و ترس را از مردم بردارند.

در آن روزگار از ایران آذربایجان مانده بود و از آذربایجان تبریز و از تبریز کوی امیرخیزی و از کوی امیرخیزی کوچه ای مانده بود که ستار در آن چون پاره ای از آتش و ایمان ایستاده بود و هم او بود که در هنگامه وزش باد بر بیریق های سفید پرچم سرخ انقلاب را بر شانه نهاد و با تنی چند آن پرچم های تسلیم را خفتانید و آئین مردمی را دوباره برپا داشت و چندین هزار سپاه بی رحم رحیم خان و بیوک خان «پسر رحیم خان چلییانلو» را تاراندید و هلهله از مردمان برخاست و آزادی به هیئت خورشیدی بر تارک تبریز نشست. و فریاد آذریان شب تیره استبدادبان را به آذرخشی ترسناک برآشت. بیهوده نیست که ادوارد براون با چنان خشم و کینه ای که هرگز سزاوار یک دانشور نیست به ستارخان دشنام و ننگ و اتهام افکنده است. سرچشمه این دروغ ها و دشنام ها نه واقعیت، بلکه کینه بی لگام کسانی است که به بهای منافع طبقاتی و ملی خود راه را بر سرفرازی و آزادی دیگر مردمان می بندند.

داستان دراز است. کار مشروطیت با همه پایداری مجاهدان و فدائیان، با مرگ قهرمانانه گرجیان و قفقازیان و آن همه جان های پاک به باریکی کشید. سپاه روس پس از جنگ های یازده ماهه تبریزیان که در قحط و غلای محاصره یونجه خورده بودند تا سرو آزادی را ایمن دارند تبریز را به عزا درنشانید. نیروهای شمال، سپهدار مرتجع و یفرم خان با همراهی نیروهای مترقی به سوی تهران سرازیر شدند و از سوی دیگر سردار اسعد بختیاری که با انگلیسیان نزدیکی می داشت به سوی تهران شتابیدند تا کار انقلاب را در پشت پرده های مصالحه و مصلحت بسازند و سیاست چنان دیدند که مجاهدان و فدائیان را، ستارخان و باقرخان را به بهانه تجلیل به تهران فراخوانند. آن هنگام ستار و باقر دریافته بودند تهران نطعی است که انتظار گردن ایشان می کشد. و چنین شد که فاجعه پارک اتابک به آسیب ستارخان انجامید و سرانجام مجاهدان و نیروهای جبهه دموکراتیک انقلاب مشروطیت بر اثر سازش خانان و بورژوازی تجاری سازشکار و فرمانگزاری مشتی خائن خلع سلاح شدند و بسیاری از آنان به در یوزگی افتادند و در تنهایی مردند چنان که ستارخان در محله بلورسازی پس از دو سال درد و عذاب چشم از جهان فرو بست و باقرخان در قصر شیرین از پای درآمد و به قتل رسید.

و بدین سان اسب فروشی عیار، پیله ور زاده ای بی سواد ایران را در تیره ترین روزهایش روشنائی بخشید. مردم آذربایجان، این پایگاه آتش اهورائی، همواره به پاس پرورش چنین فرزندی بر گردن ما حق دارند. بادا که ایران، و بادا که این جمهوری عزیز این میراث والای شهیدان و حق چنین خونی را پاس بدارد. □